

صدای صداپی که تکانه داد

علی اکبر جهان، ۴۰ ساله نوار کاست انقلابی را جمع آوری کرده است

محبوبه فراموزی

برای تهیه گزارش به خاننش برویم، مجموعه نوارهای اسست که مانند گنجی در خاننش از آن نگهداری می کند این پیر مرد هفتاد و چهار ساله ای را از فرزندش با اتفاق زنگارنگ، اما آنچه موجب شد او حرف بزند و ما سروا گوش شویم، علی اکبر جهان روزهای سال مندی اش را وقف مردم محله کرد و چند سالی است خبر به مسجد جواد الامین (ع) می گرداند. در این گزارش با او هم کلام شدیم. او گفت و ما شنیدیم.

وقتی اولین بار صدای

امام را شنیدم

«در یکی از همان شب های بلند سرخس که پیچ رادیو را باز کرده بودم و موج هایش را زیر و رو می کردم، صدای امام را شنیدم. امام خمینی در رادیو «پیک ایران» با شور و حرارت از مبارزه با استکبار حرف می زد. آن قدر تحت تاثیر قرار گرفته بودم که در اولین فرصت به مشهد آمدم و به کوچه مسجد سنگی رفتم. محمد ثابت نامی بود که در کار نوار کاست بود. به او گفتم هر طور شده برایم نوار سخنرانی امام در مدرسه فیضیه را پیدا کن. نوار سخنرانی را از کوچه مسجد سنگی از محمد ثابت گرفتم. با این نوار سخنرانی امام، به انقلاب علاقه پیدا کردم.» علت این علاقه را از جهان جوی می شویم. او در پاسخ می گوید: «مردم آن زمان به تقدس روحانیان ایمان داشتند. مردم شکمشان گرسنه بود. نان پیدا نمی شد. آن ها برای گرفتن نان در صف های طولانی می ایستادند و گاهی نان به آن ها نمی رسید اما ایمانشان قوی بود.»

علاقه به شنیدن سخنرانی های سیاسی، باعث می شود هر روحانی مبارزی که در کشور پای منبر می رود، جهان فوری به دنبال پیدا کردن نوارش بگردد. ۴۰ نوار از سال ۱۳۴۳ به بعد که در مورد مبارزه انقلاب است، جمع می شود. سخنرانی از بزرگانی چون آیت... فلسفی، فخرالدین حجازی، عبد دوست، هاشمی نژاد، حجت الاسلام حسن روحانی، رئیس جمهور، آیت... مکارم شیرازی و... در بین نوارها یافت می شود.

خانه جهان؛ پاتوق انقلابی های محله

پس از اتمام کارهای راهداری، جهان روزها را در حمام محله کار می کند. شب ها هم انقلابی های محله در خانه اش جمع می شوند: «مردم در خانه شان ضبط نداشتند، فقط کدخدای مرشد قلی (مشهد قلی فعلی) یک رادیوی کهنه داشت. همین موضوع باعث شده بود مردم به خانه ما بیایند و به نوارها گوش کنند. در حمام، هم انقلابی ها را ترو خشک می کردم و هم ساواکی ها برای استحمام گاهی به حمام می آمدند. آن وقت ها از اذان صبح تا ساعت ۸ صبح مرده بود. بعد از آن تا ۸ شب حمام در اختیار خانم ها بود. حمام خزینه ای بود. اوایل با هیضم، آب گرم می کردیم. بعد با روغن سیاه، در مرحله بعد با دیگ بخار و آخرها هم برق آمد. ما از آب توی جوی، خزینه ها را پر می کردیم.»

او خاطره ای از آن روزها تعریف می کند: «یک روز در جیبم

تابلوی آمریکایی ها را کشیدم

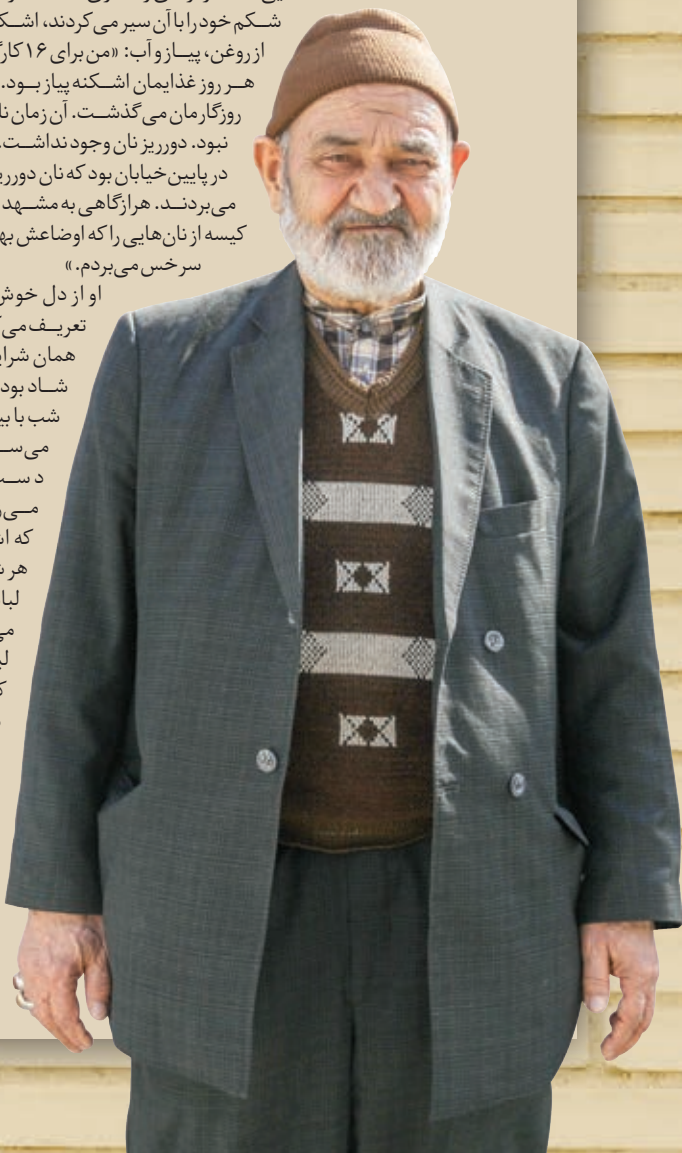
متولد ۱۳۲۲ در یکی از روستاهای قائن است. خیلی کوچک بوده که پدرش را از دست داده است: «فقط پادم هست مردم در خانه ما گریه می کردند. آن قدر کوچک بودم که نمی دانستم چه خبر است. تا شانزده سالگی در همان قائنات ماندم. چوپان گوسفند ها بودم. آن سال بهار خوبی داشت. خوب باران بارید و هوای دلچسپی داشت. همان بهار، ملخ ها به مزارع حمله کردند. علوفه ای نمانده بود که به دام هایمان بدهیم. همان سال آمدم مشهد. پادم هست آن سال، مشهد به تعداد انگشت های دست هم درخت نداشت. یک درخت بود آن هم مقابل مدرسه نواب. مهندس شهرستانی، شهردار مشهد بود. دستور داد کوهسنگی را ساختند. من هم که کاری به جز کارگری بلد نبودم، در آن پروژه مشغول شدم. آن موقع حقوق کارگر، ۳ تومان و ۵ قران بود.»

مدتی بعد، با تعدادی کارگر از میدان اعدام همراه می شود تا با ماشین های ارتش به سرخس بروند. جاده سازی و وظیفه محول شده به این کارگرها بوده: «دو ماشین از چهار ماشین برگشتند. کارگرها طاقت آب تلخ و هوای گرم سرخس را نداشتند. همه کارهای راه سازی آن زمان با دست انجام می شد. تجهیزاتی در کار نبود. دست هایمان مثل خوشه انگور آبله می زد. خاطر هست هر ماه برای هر کارگر یک پاکت از تهران می آمد که حقوق ماهیانه اش در آن بود. آمریکایی ها هم برایمان روغن و آرد می آوردند. بعد از مدتی همین آمریکایی ها آمدند و تابلویی مقابل مسیر راه سازی زدند که هزینه این پروژه را آمریکایی ها برعهده دارند و پروژه را به نام خودشان کرده بودند. مهندس اردکانی نامی بر کارمان نظارت داشت. او به شدت از دیدن تابلو عصبانی شد. گفت بروید و تابلو را از جایش بیرون بیاورید. کارگرها هم همین کار را کردند. همان موقع، کامیون آرد آمریکایی ها آمد. آن ها وقتی این صحنه را دیدند، با عصبانیت برگشتند. مهندس سمان گفت ما نیازی به روغن و آرد آن ها نداریم. حقوقمان را زیاد کرد. حقوقمان از آن روز ۵ تومان و ۵ قران شد که کارگرها خیلی خوشحال شدند.

اشکنه پیاز؛ غذای کارگرهای راه سازی

غذایی که کارگرهای راهداری دهه ۴۰ در مسیر سرخس، شکم خود را با آن سیر می کردند، اشکنه ای بود متشکل از روغن، پیاز و آب: «من برای ۱۶ کارگران می پختم. هر روز غذایمان اشکنه پیاز بود. باز هم به سختی روزگارمان می گذشت. آن زمان نان به این فراوانی نبود. دورریز نان وجود نداشت. یک مغازه علاقی در پایین خیابان بود که نان دورریز ارتشی ها را آنجا می بردند. هر از گاهی به مشهد می آمدم و دوسه کیسه از نان هایی را که اوضاعش بهتر بود، با خودم به سرخس می بردم.»

او از دل خوش شان برایمان تعریف می کند و از اینکه با همان شرایط سخت، باز هم شاد بوده اند: «از صبح تا شب با بیل و کلنگ، جاده می ساختیم. همیشه دست هایمان آبله می زد. غذایمان هم که اشکنه پیاز بود. هر شش ماه یک بار، لباسمان را عوض می کردیم، آن هم لباسی از جنس کرباس. شب که می شد، دورهم جمع می شدیم و کشتی می گرفتیم. سرمان را گرم می کردیم و دورهم خوش می گذراندیم.»



عکس های امام را حمل می کردم. می خواستم عکس ها را از شهر به محله بیاورم و بین مردم پخش کنم. سوار اتوبوس بودم. یک ساواکی سوار اتوبوس شد تا به دنبال مبارزان انقلابی بگردد. با خودم گفتم اگر بترسم، کارم تمام است. خودم را بی خیال گرفتم. سعی کردم محکم باشم. خدا کمک کرد و به من شک نکرد شک می کردند، وسایلم را می گشتند و کارم تمام بود.» او به خاطره دیگری اشاره می کند و می گوید: «یک شب همسایه ها به خانه ام بودند و دورهم داشتیم به نوارها گوش می کردیم، یکی از اهالی محله سراسیمه آمد